

دکتر قدرت‌الله واحدی

وکیل پایه یک دادگستری

بحث تحلیلی در خصوص لایحه اصلاحی اخیر قانون تشکیل

دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱/۷/۲۸^۱

بحث تحلیلی در خصوص اصلاحیه اخیر قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۲۸ مهر ماه ۱۳۸۱ بدون بررسی و تحلیل قوانین متعددی که طی ۲۳ سال گذشته به تصویب رسیده است، مقدور و عملی نخواهد بود، چراکه تمامی این قوانین به منظور بهبود وضع دستگاه قضائی تصویب شده‌اند، اما عملاً نتیجه معکوس داشته‌اند و بهترین دلیل آن هم تصویب قانونی متعاقب قانون قبلی است به منظور رفع عیوب و نواقص ناشی از آن قانون و این وضع همچنان ادامه داشته است تا می‌رسیم به اصلاحیه اخیر قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب. وجه اشتراک تمامی این قوانین موجد اشکال در سازمان قضائی کشور، عملکرد و شیوه اتخاذی نادرست است یعنی؛ عجله و شتاب بسیار و هم‌زمان، عیبی بزرگ‌تر و وخیم‌تر، یعنی تدوین قوانین توسط افراد فاقد صلاحیت حقوقی و علمی لازم، دست یازیدن به امر خطیری که با جان و مال و نوامیس مردم سر و کار دارد، زیرا دادگستری در تمام نظام‌های جهان با هر حکومتی که دارند ملجأ و مرجع تظلمات است و وقتی خود این مرجع و ملجأ از ثبات لازم برخوردار نباشد، مردم که مراجعان و متظلمان به این سازمان عظیم هستند، چگونه می‌توانند امید احقاق حق داشته باشند؟ بدیهی است مردم وقتی می‌توانند به دادگستری تکیه کنند که خود دادگستری را مانند کوهی استوار، بی‌تزلزل و محکم و پابرجا ببینند، نه این که هر از گاهی

۱. خلاصه سخنرانی دکتر قدرت‌الله واحدی در جلسه عمومی جامعه وکلای مستقل.

آن را با آنچه تکان‌های مهیب مواجه بینند که تشکیلات امسال آن در مقایسه با سازمان سال قبل، دستخوش دگرگونی شگفت‌انگیز شده باشد.

توجه به این نکته مهم که طی ۲۳ سال ۱۱ قانون برای سازمان قضائی کشور تدوین و تصویب شده است یعنی به طور متوسط هر ۲ سال یک بار دادگستری با تغییرات تشکیلاتی و سازمان قضائی مواجه بوده، خودگویای وضع نامناسبی است که دادگستری ما دارد. بنابراین بدواً به طور خلاصه به شرح قوانینی که در این مدت تصویب شده است - و اگرچه با هدف اصلاح وضع دادگستری بوده ولی عملاً موجب نابسامانی‌های بسیار در این سازمان عظیم و سترگ شده است - می‌پردازیم تا نشان دهیم که قانون مصوب چه بوده است و چه عیوبی را به همراه داشته و به آن علت هنوز مرکب آن قانون خشک نشده، نیاز به قانون اصلاحی پیدا کرده است و وجه اشتراک تمامی این اقدام‌ها موجب ایراد و اشکال چه بوده است تا براساس این استنتاج، لااقل گذشته چراغ راهی برای آینده شود و تشکیلات قوه قضائیه بیش از این دچار تغییرات فاحش عجولانه و بدون تفکر علمی و حقوقی متناسب با آن نگردد. ناگفته نماند که «تغییرات در قوانین یا نسخ قوانین، امری ضروری و از بدیهیات علم حقوق است، چرا که اگر این تغییرات با فلسفه نسخ یعنی تطبیق قانون با نیازهای روز جامعه همراه باشد اقدامی بسیار مفید خواهد بود. همان طور که به گفته ساوینی آلمانی، مقنن مترجم است، نه مبتکر. لذا قانون‌نگار باید با درک صحیحی از نیازهای روز جامعه به وضع قانون بپردازد کم‌این که در همین راستا در اروپا نیز برای ماندگاری حقوق رم به این چاره‌اندیشی روگردند. توضیح آن که ژوستینی نین امپراتور رم تحت تأثیر اخلاق مسیحیت به وضع قواعد حقوقی پرداخته بود و حقوقدانان ایتالیا و به ویژه آلمانی‌ها در یک همکاری مشترک با تطبیق قوانین ژوستینی نین با نیازهای روز جامعه در واقع به پایایی و مانایی آن قوانین و آن نظام حقوقی کمک کردند. قابل ذکر است که حقوق رم در حد مقررات حقوق خصوصی بود و احکامی در زمینه حقوق عمومی، یعنی حقوق اساسی و حقوق اداری نداشت؛ اما مساعی حقوقدانان مذکور موجب رفع این نقیصه و نهایتاً تطبیق حقوق رم با نیازهای روز گردید. این قاعده در مورد قوانین مربوط به سازمان قضائی کشور ما نیز صادق است و باید به تبع پیشرفت‌های روز جهان و نیازهای مردم جامعه‌ای که قانون برای آنان وضع می‌گردد قوانین متناسب به تصویب برسد تا

پاسخگویی احتیاجات قضائی مردم جهت احقاق حق و اجرای عدالت گردد. لذا تغییرات بیهوده قوانین به ویژه در سازمان قضائی قابل قبول نیست؛ چرا که این امر باید با دقت، وسواس و مطالعه کافی انجام گیرد در غیر این صورت، موجب تزلزل دستگاه قضائی خواهد شد و آثار منفی بسیاری به جا خواهد گذاشت؛ کم‌این که در مورد قوانینی که طی سال‌های اخیر تصویب شده چنین بوده است. به عبارتی ناقص و معیوب بودن قوانین در واقع مورد تأیید مسؤولان امر نیز بوده است، چرا که اگر نمی‌بود قانون اصلاحی بعدی را که ناسخ قانون بعدی است تهیه و تدوین و نهایتاً به تصویب نمی‌رساندند. این روند متأسفانه همچنان ادامه دارد و قوانین جدید که با هدف رفع نواقص قوانین قبلی تصویب می‌شود خود دارای عیوب و نواقص بسیاری است که دستگاه قضائی را با مشکل مواجه می‌کند. بررسی اجمالی این قوانین سراسر معیوب، بیانگر این واقعیت تلخ است.

۱- لایحه قانونی تشکیل دادگاه‌های عمومی مصوب ۲۰ شهریور ماه ۱۳۵۸ شورای انقلاب

به موجب این قانون محاکم به سه دسته تقسیم شدند:

محاکم عمومی حقوقی، محاکم عمومی جزایی و دادگاه صلح.

ایرادات عمده این قانون آن بود که اولاً رسیدگی‌ها یک درجه‌ای و احکام قطعی و غیر قابل تجدیدنظر بود و عجیب این که فقط احکام دادگاه‌های صلح که اهمیت کمتری از احکام دادگاه‌های عمومی داشت در صورتی که خواسته بیش از صد هزار ریال بود قابلیت تجدیدنظر داشت. ثانیاً مواد بسیار مفید ۱۳۹ و ۱۴۱ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۱۸ که ناظر به موارد ابلاغ و دعاوی دولت لغو کرده بود. بنابراین علاوه بر جنبه عمومی به لحاظ انسانی نیز محجورین و غایبین مفقودالاثَر که از حمایت دادستان برخوردار بودند از این حمایت قانونی محروم ماندند. ثالثاً حذف دادرسی‌های استان از نظام قضائی کشور و همچنین انحلال شوراهای داورى از دیگر آثار دیگر زیان‌بخش این قانون بوده است.

۲. لایحه قانونی دادگاه مدنی خاص مصوب ۱۳۵۸/۷/۸ شورای انقلاب

به موجب این قانون، دادگاه مدنی خاص تشکیل می‌شود از یک مجتهد جامع‌الشرایط و یک یا دو مشاور از قضات دادگستری، ولی صدور حکم با مجتهد مذکور یا شخص منصوب از سوی او است. و مشاور مذکور علاوه بر مشاوره با رئیس دادگاه،

نظارت در امور اداری و دفتری و ابلاغ و اجرا را به عهده دارد. ایراد عمده این قانون آن مشاوره که خود سال‌ها قاضی و در مواردی رئیس دادگستری بوده در حد یک مدیر دفتر تنزل یافته به عنصر عاطل و بی‌انگیزه برای کار تبدیل شده بود.

۳. قانون تشکیل دادگاه‌های حقوقی یک و دو مصوب سال ۱۳۶۴

به موجب این قانون که در مقام رفع نقص از قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و یک مرحله‌ای بودن رسیدگی آن به تصویب رسید، دادگاه‌ها به دادگاه حقوقی یک و حقوقی دو تقسیم شدند که دعاوی به خواسته تا دو میلیون ریال در صلاحیت دادگاه حقوقی دو و بیشتر از آن در صلاحیت دادگاه حقوقی یک قرار گرفت و مرجع تجدیدنظر آرای دادگاه حقوقی دو، دادگاه حقوقی یک و مرجع تجدیدنظر آرای صادره از دادگاه حقوقی یک، دیوان عالی کشور تعیین شد. ایرادات عمده این قانون یکی ایجاد پست مشاور بود که همان ایرادات مربوط به پست مشاور به موجب قانون دادگاه مدنی خاص را عیناً داشت و عیب دیگر دو مرحله‌ای شدن صدور رأی در دادگاه‌های حقوقی یک بود؛ بدین توضیح که دادگاه بدواً به جای حکم نظریه صادر می‌کرد و در صورت اعتراض محکوم علیه به این نظریه پرونده به دیوان عالی کشور می‌رفت و دیوان عالی کشور چنانچه نظریه را مغایر قانون می‌یافت حق نقض آن را نداشته است بلکه فقط نظر خود را به دادگاه صادرکننده نظریه اعلام می‌کرد تا به نحو مقتضی انشاء رأی کند. و معمولاً دادگاه همان نظریه سابق خود را مبنای صدور حکم قرار می‌داد و این حکم قابلیت آن را می‌یافت که در صورت اعتراض محکوم علیه در دیوان عالی کشور رسیدگی و نقض گردد. بنابراین بدیهی است که آن مرحله قبلی که خود مدت‌ها وقت محاکم را می‌گرفت نتیجه‌ای جز اطاله دادرسی به همراه نداشته است.

۴. قانون تعیین موارد تجدیدنظر احکام دادگاه‌ها مصوب سال ۱۳۶۷

به موجب ماده ۱۲ این قانون مقرر شده بود: «در کلیه مواردی که مطابق این قانون تقاضای تجدیدنظر از جانب محکوم علیه یا قاضی صادرکننده حکم به عمل می‌آید تقاضای تجدیدنظر برای بار دوم در صورتی پذیرفته می‌شود که جهت آن همان جهت تجدیدنظر اول نباشد. در غیر این صورت، مرجع صالح نقض قرار رد را صادر می‌کند». ایراداتی که به این ماده وارد است، یکی مهلت و مدت نامحدود تجدیدنظرخواهی

بود و دیگری دفعات نامحدود تجدیدنظرخواهی؛ یعنی هر بار با جهت جدیدی محکوم علیه می توانست نسبت به حکم قطعی تقاضای تجدیدنظر کند که بدیهی است این امر موجب می شود دادرسی الی یوم القیامه ادامه پیدا کند.

۵. قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب سال ۱۳۷۳

این قانون با هدف مراجعه مستقیم به قاضی و ایجاد مرجع قضائی واحد و تشکیل دادگاه‌هایی با صلاحیت عام به تصویب رسید. عمده ایرادات وارد به این قانون بدین شرح بوده:

اولاً حذف قاعده صلاحیت ذاتی محاکم از جهت حقوقی و کیفری.

ثانیاً حذف قاعده درجات دادگاه‌ها به نحوی که تمام دعاوی اعم از حقوقی و کیفری از کوچک تا بزرگ در یک دادگاه یعنی دادگاه عمومی قابل رسیدگی بوده است.

ثالثاً به موجب ماده ۱۸ این قانون مقرر شد که آرای دادگاه‌های عمومی و انقلاب در موارد زیر نقض می شود:

- قاضی صادرکننده متوجه اشتباه رأی خود شود.

- قاضی دیگری متوجه اشتباه گردد، به نحوی که اگر به قاضی صادرکننده رأی تذکر دهد متنبه گردد.

- ثابت شود قاضی صادرکننده رأی صلاحیت نداشته است.

اشکالات زیر از جمله ابهاماتی است که از ماده مذکور ناشی می شد: این که قاضی صادرکننده رأی متوجه اشتباه خود شود، هم برخلاف قاعده فراغ دادرسی و هم این که قاضی دیگر که در بند ۲ ماده آمده است چه کسی است و اگر تذکر او موجب تنبه قاضی صادرکننده رأی نمی شد، چه نتیجه‌ای می داشت. برای رفع این ابهامات به ناچار هیأت عمومی دیوان کشور با صدور آرای وحدت رویه به حل این مشکلات پرداخته است.

رابعاً ماده ۳۱ قانون مذکور مقرر می داشت: «محکوم علیه می تواند احکام قطعیت یافته هر یک از محاکم را که قابل درخواست تجدیدنظر بوده از تاریخ ابلاغ حکم تا یک ماه از دادستان کل کشور درخواست رسیدگی کند. دادستان کل اگر حکم را مخالف بین با شرع یا قانون تشخیص دهد از دیوان عالی کشور درخواست نقض می کند و در صورت نقض به دادگاه هم عرض ارجاع می شود».

ابهامات زیر در این ماده قانونی به چشم می‌خورد:

- منظور از محکوم‌علیه کیست؟ و چون معمولاً و عملاً در اجرای این ماده خواهان یا شاکی را که رأی به نفع او داده می‌شد، ولی تمام خواسته‌اش را شامل نمی‌شد به عنوان محکوم‌علیه نمی‌پذیرفتند و چنین استدلال می‌کردند که منظور از محکوم‌علیه کسی است که حکم علیه او صادر شده، در حالی که هدف مقنن آن بوده است که محکوم‌علیه اعم است از خواهان در دعوی حقوقی و شاکی در دعوی کیفری و همچنین خواننده و مشتکی عنه، چرا که اگر خواهان خواسته خود را فی‌المثل ده میلیون تومان تعیین می‌کرد، ولی دادگاه به پنج میلیون آن رأی می‌داد بداهتاً این شخص اگر چه محکوم‌له ظاهری بود ولی واقعاً نسبت به پنج میلیون تومان دیگر محکوم‌علیه تلقی می‌شد و لذا حق داشت در صورتی که حکم برخلاف شرع یا قانون صادر شده بود به آن اعتراض کند و همین طور شاکی اگر به آنچه موضوع شکایت وی در دعوی کیفری بوده نمی‌رسید باید بتواند برای رسیدن به حق کامل خود از ماده ۳۱ یاد شده استفاده کند، اما متأسفانه سال‌ها بر خلاف این استدلال عمل می‌شد تا این که به موجب رأی وحدت رویه صادره از هیأت عمومی دیوان عالی کشور اعلام شد که منظور از محکوم‌علیه مذکور در ماده ۳۱ اعم است از خواهان و خواننده و شاکی و مشتکی عنه و به هر تقدیر ابهام مذکور موجب شد سال‌ها اشخاصی که حقی داشته‌اند و حکم برخلاف شرع یا قانون بوده نتوانند با توسل به ماده یاد شده احقاق حق کنند.

- همچنین مفهوم مخالف بین با شرع یا قانون مشخص نبود. این مطلب نیز جزء ابهامات ماده بوده که خوشبختانه در اصلاحیه اخیر قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه عمومی و انقلاب رفع این تقیصه به شرح زیر به عمل آمده است:

تبصره یک ماده ۱۸ اصلاحی: «مراد از خلاف بین این است که رأی برخلاف نص صریح قانون و یا در موارد سکوت قانون، مخالف مسلمات فقه باشد».

خامساً حذف دادسرا از نظام قضائی کشور مهم‌ترین ضایعه ناشی از تصویب قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب بوده است که اهم ایرادات به این امر به شرح زیر قابل ذکر است:

- حذف دادسراهای شهرستان و استان در حالی که دادستان کل همچنان در نظام

قضائی کشور بوده است به هیچ وجه قابل توجه نیست، زیرا متبادر به ذهن از وجود هر کلی موجود بودن اجزایی است که کل از آن‌ها تشکیل می‌شود. بنابراین وقتی دادستان شهرستان و دادستان استان وجود ندارد، دادستان کل چگونه می‌تواند موجودیت داشته باشد؟ از طرفی وظایف دادستان‌ها که شامل ۳۷۱ مورد است و امکان شمارش آن در این مقاله نیست به عهده رؤسای دادگستری‌ها گذاشته شد که بدهاتماً امری متعذر و نامقدور است؛ چرا که رؤسای دادگستری‌ها اولاً عهده‌دار سمت ریاست شعبه اول دادگاه هستند، و ثانیاً باید به امور اداری دادگستری تحت ریاست خود پردازند و با این ترتیب شکی نیست که فرصتی برای انجام وظایف ۳۷۱ گانه دادستانی برای چنین شخصی باقی نمی‌ماند.

۶. قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی، مصوب اسفند ۱۳۷۶

در بیان ایرادات وارد به این قانون اگر بخواهیم به جزئیات هم پردازیم، از حوصله این بحث خارج است. لذا به ابهامات مطالب و ایرادات اهم در خصوص مورد اکتفا می‌کنیم:

الف) قانون جدید آیین دادرسی مدنی، در واقع با درهم ریختن مواد قانون سابق آیین دادرسی مصوب سال ۱۳۱۸ و اصلاحات بعدی فراهم آمده است، یعنی با تغییر و جابه‌جایی مواد و در بعضی موارد هم با مختصر تغییراتی که این تغییرات، در مواردی نه تنها مفید نبوده بلکه مضر هم بوده است مانند حذف «قاعده فراغ دادرس» که شرح آن را در بندهای دیگر خواهیم داد یا حذف «علنی بودن محاکمات» که آن را نیز به دلیل اهمیتی که دارد علی‌حده مورد بحث قرار خواهیم داد.

این تغییرات و جابه‌جایی‌ها هر گاه متضمن اصلاح امور و در جهت بهتر شدن نظام دادرسی باشد، نه تنها مذموم نیست که مدح‌نیز هست، ولی چون مفید نیست و پیام جدید اصلاحی دربر ندارد و حداکثر، تکرار همان مطالب سابق است، محل ایراد و اشکال است. برای مثال، ادغام ایرادات موضوع مواد ۱۹۷ و ۱۹۸ قانون سابق آیین دادرسی مدنی در ماده ۸۴ جدید متضمن دو اشکال عمده است.

اشکال اول این که مقنن در ماده ۱۹۷ سابق در مبحث ایرادات، مواردی را متذکر شده بود که: «مدعی علیه می‌تواند ضمن پاسخ از ماهیت دعوا ایراد کند» و این موارد شامل ایراد عدم صلاحیت ذاتی یا نسبی دادگاه بود. همچنین در صورتی که دعوا بین همان اشخاص در همان دادگاه یا دادگاه هم درجه دیگر قبلاً اقامه شده و تحت رسیدگی بود یا با آن دعوا

ارتباط کامل داشت و دعوا مشمول مرور زمان بود مدعی علیه می‌توانست ایراد کند؛ ولی موظف بود به دنبال آن دفاع هم بکند، چرا که ممکن بود دادگاه ایراد را نپذیرد؛ در حالی که در ماده ۱۹۸ مقنن مواردی را برشمرده است که: «مدعی علیه می‌تواند بدون آن که پاسخ مدعی را بدهد ایراد کند و عبارتند از:

۱. در صورتی که مدعی اهلیت قانونی برای اقامه دعوا نداشته باشد از قبیل صغیر و غیررشید و مجنون و...

۲. وقتی که ادعا متوجه شخص مدعی علیه نباشد.

۳. وقتی سمت شخصی که به نمایندگی اقامه دعوا کرده محرز نباشد مانند وکالت یا ولایت و غیره.

۴. وقتی دعوا طرح شده سابقاً بین همان اشخاص یا اشخاصی که اصحاب دعوا قائم مقام آن‌ها هستند رسیدگی و نسبت به آن حکم قطعی صادر شده باشد (اعتبار امر مختومه).

به طوری که ملاحظه می‌شود این موارد قابل مقایسه با موارد مندرج در ماده ۱۹۷ نیستند، چرا که در آن موارد، امکان عدم صحت ایرادات و عدم پذیرش آن توسط دادگاه بسیار بود و لذا ایرادات مذکور نمی‌توانست به عنوان دفاع کافی تلقی و موجب رد دعوی مدعی شود، در حالی که هر کدام از ایرادات ماده ۱۹۸ به تنهایی برای رد دعوی مطروح کافی است. مثلاً با ایراد عدم اهلیت بدیهی است دیگر موجبی برای رسیدگی دادگاه باقی نمی‌ماند یا وقتی ایراد اعتبار امر مختومه می‌شود، مدعی علیه نیازی به دفاع ماهوی ندارد و همین ایراد موجب صدور قرار عدم استماع دعوا خواهد شد.

الف) دومین ایراد وارد به قانون جدید آیین دادرسی مدنی، حذف قاعده مفید و متین «فراغ دادرسی» است.

توضیح آن که در تمام نظام‌های حقوقی جهان، قاضی وقتی رأیش را در پرونده‌ای صادر و امضا کرد، دیگر حق عدول از آن و تغییرش ندارد. ماده ۱۵۵ قانون آیین دادرسی مدنی سابق چنین حکم می‌کرد: «قاضی پس از امضای رأی، حق تغییر آن را ندارد». در اهمیت این قاعده بسیار حساس و مفید در حفظ حقوق اصحاب دعوی کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد؛ زیرا حاکمیت این قاعده موجب می‌شود که قاضی وقتی رأیش را صادر کرد

و بعدها با فشارهایی از هر جهت، اعم از مادی، سیاسی و معنوی و عاطفی مواجه شود، نتواند از رأی خود، یعنی قضاوت خود، عدول کند. این ماده قانونی موجب می‌شد که اگر قاضی خدای نکرده آدم نادرستی بود، نتواند با تغییر رأی خود سوءاستفاده کند و اگر قاضی درست و شرافتمندی بود نیز در مقابل فشارهای خارجی با استناد به این که قانون چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد، مفری پیدا کند و بدون این که آسیبی ببیند، رأی خود را نیز محفوظ نگاهدارد. در حالی که در قانون جدید آیین دادرسی مدنی، این ماده قانونی اصولاً از نظام قضائی کشور حذف شده است!

ممکن است نویسندگان قانون استدلال کنند که وقتی قاضی بعد از امضا متوجه شد رأیش نادرست است باید در مقام اصلاح آن برآید که بدیهی است این استدلال از پایه خراب و غیرمعقول است، چرا که اولاً قاضی به موجب ماده ۳۲۷ همین قانون جدید آیین دادرسی مدنی در چنین مواردی می‌توانست به طریق معقول نظر اصلاحی خود را ابراز دارد، بدون این که رأیش را عوض کند. ماده ۳۲۷: «چنانچه قاضی صادرکننده رأی متوجه اشتباه خود شود، مستنداً پرونده را به دادگاه تجدیدنظر ارسال می‌دارد. دادگاه یاد شده با توجه به دلیل ابرازی رأی صادره را نقض و رسیدگی ماهوی خواهد کرد».

ثانیاً خود محکوم علیه نیز می‌تواند از رأی صادره در مرحله بدوی، تقاضای رسیدگی تجدیدنظر کند، بنابراین برفرض که قاضی متوجه شده باشد که رأیش غلط صادر شده است امکان رفع اثر از چنین حکمی در دادگاه بالاتر، یعنی دادگاه تجدیدنظر وجود دارد. پس موجبی برای این که قاضی خودش رأی صادر را مجدد مورد بازنگری و تغییر قرار دهد به نظر نمی‌رسد.

ج) عجله و شتابزدگی و نهایتاً بی‌دقتی آشکار در تدوین قانون جدید آیین دادرسی مدنی. شاید حیرت‌انگیز باشد که بگوییم مقنن آن قدر در تدوین قانون و تصویب آن عجله و شتاب داشته است که دقت را قربانی، سرعت بی‌منطق کرده است، چرا که در ماده ۲۳۳ قانون جدید که جایگزین ماده معقول ۴۱۲ قانون سابق شده آمده است: «اصلاحیت گواه و موارد جرح وی برابر شرایط مندرج در بخش چهارم از کتاب دوم در امور کیفری این قانون است»؛ در حالی که در قانون آیین دادرسی کیفری، یعنی همان کتاب دوم مورد نظر مقنن که مصوب ۲۸ شهریور ۱۳۷۸ کمیسیون امور قضائی و حقوقی مجلس می‌باشد و در ۳۱

شهریور ۱۳۷۸ به تأیید شورای نگهبان هم رسیده است، اصولاً «بخش» وجود ندارد تا در «بخش چهارم» آن راجع به شرایط گواه بحث شده باشد و اما پس از کند و کاو فراوان مطلب مربوط به «صلاحیت گواه و موارد جرح آن» که مقنن در ماده ۲۳۳ قانون جدید آیین دادرسی مدنی، آن را به بخش چهارم از کتاب دوم در امور کیفری احاله کرده است را در فصل پنجم از باب اول کتاب دوم می‌توان یافت. که ملاحظه می‌شود نه عنوان قسمت موصوف «بخش» است، چرا که «فصل» است و نه عدد آن «چهارم» است که «پنجم» است و این نحوه نگارش قانون هم از حیث تهیه‌کنندگان و نویسندگان متن قانون محل ایراد است و هم از سوی تصویب‌کنندگان قانون.

د) حذف تمامی مواد قانونی مربوط به مرور زمان از قانون آیین دادرسی مدنی

متأسفانه تمام مواد مربوط به مرور زمان در امر حقوقی، در قانون جدید حذف شده است که شاید این امر به دلیل اعتقاد به مغایرت مرور زمان با اصول و موازین شرعی بوده است که اگر چنین باشد نیز به دلایل ذیل اقدامی ناصواب بوده است.

اولاً اگر مرور زمان در امور حقوقی، مغایر شرع است، چرا در امور کیفری مغایر شرع تشخیص داده نشد؟ زیرا به موجب مواد ۱۷۳ و ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۷۸، هم مرور زمان «موقوفی تعقیب» پذیرفته شد و هم مرور زمان «موقوفی اجرای حکم»، مواد مذکور به شرح زیر است:

ماده ۱۷۳ قانون آیین دادرسی کیفری:

«در جرائمی که مجازات قانونی آن از نوع مجازات بازدارنده یا اقدامات تأمینی و تربیتی باشد و از تاریخ وقوع جرم تا انقضای مواعد مشروحه ذیل تقاضای تعقیب نشده باشد و یا از تاریخ اولین اقدام تعقیبی تا انقضای مواعد مذکوره به صدور حکم منتهی نشده باشد، تعقیب موقوف خواهد شد:

الف) حداکثر مجازات مقرر بیش از سه سال حبس یا جزای نقدی بیش از یک میلیون ریال با انقضای مدت ده سال.

ب) حداکثر مجازات کمتر از سه سال حبس یا جزای نقدی تا یک میلیون ریال با انقضای مدت پنج سال.

ج) مجازات غیر از حبس یا جزای نقدی با انقضای مدت سه سال.»

ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری:

«در موارد مذکور در ماده قبل هرگاه حکم صادر گردیده ولی اجرا نشده باشد پس از انقضای موارد مقرر در همان ماده از تاریخ قطعیت حکم، اجرای آن موقوف می‌گردد و در هر حال آثار تبعی حکم به قوت خود باقی خواهد بود».

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا اهمیت امور حقوقی از امور کیفری که با جان و ناموس و امنیت مردم ارتباط دارد بیشتر است که مرور زمان در این موارد پذیرفته شده و در آن موارد پذیرفته نشده است؟ مسلماً خیر و این دوگانگی در امر واحد در شیوه قانونگزاری به هیچ وجه قابل توجیه نیست، چرا که اگر بر فرض، مرور زمان مغایر شرع است در امور کیفری یا حقوقی هر دو باید مشمول یک حکم شرعی قرار گیرد، به ویژه این که علاوه بر آیین دادرسی کیفری به شرحی که گذشت، در سایر موارد کیفری نیز قاعده مرور زمان پذیرفته شده است. برای مثال در مورد تعقیب کیفری قاضی متخلف در دادگاه انتظامی قضات، یا تخلفات وکلا یا کارشناسان رسمی دادگستری، مرور زمان ۲ ساله در قوانین مربوط پذیرفته شده است در حالی که بدیهی است وقتی قاضی در مقام قضا مرتکب تخلف شود، از لحاظ شرعی حق جامعه یا مظلوم و ستم‌دیده‌ای از قضاوت این قاضی، به مراتب مهمتر و غیرقابل اغماض تر است تا حقوق خصوصی افراد که موضوع آیین دادرسی مدنی است.

ثانیاً قواعد مرور زمان مغایرتی با اصول و موازین شرعی ندارد؛ چرا که قانون آیین دادرسی مدنی سابق مصوب سال ۱۳۱۸ در مجلسی به تصویب رسید که مرحوم آیه‌الله مدرس در آن عضویت داشته است و هیچ‌کسی نیست که در دانش فقهی این مرد و یا در شجاعت و شهامت او تردیدی داشته باشد. بی‌شک اگر او مخالف قاعده مرور زمان می‌بود و به غیر شرعی بودن آن اعتقاد داشت، به آن رأی مخالف می‌داد.

ه) حذف ماده بسیار مفید ۲۹۱ قانون سابق مبنی بر این که در موارد توقیف دادرسی، اگر دادرسی به مرحله صدور حکم رسیده باشد، دادگاه حکم خواهد داد:

توضیح آن که از موارد توقیف دادرسی به موجب ماده ۲۹۰ قانون سابق آیین دادرسی مدنی، فوت یا حجر یکی از اصحاب دعوا یا وکیل آنان یا ممنوع شدن وکیل از حضور در دادرسی و همچنین زوال سمت یکی از اصحاب دعوا بوده است. قانونگذار

برای جلوگیری از اطاله دادرسی بلافاصله و در ماده ۲۹۱ مقرر داشته بود که: «در مورد ماده فوق، اگر دادرسی به مرحله صدور حکم رسیده باشد، دادگاه حکم خواهد داد».

این ماده بسیار معقول و بسیار منطقی بوده است، چرا که برای مثال اگر در دعوی حقوقی، خواسته دعوا، تخلیه مورد اجاره به علت تعدی و تفریط بوده و کارشناس منتخب دادگاه نیز موضوع تعدی و تفریط مستأجر را تأیید کرده باشد و متعاقب اعتراض خواننده دعوا، هیأت کارشناسان نیز آن را مجدد تأیید کرده باشد و قبل از جلسه دادرسی در چنین اوضاع و احوالی، یکی از اصحاب دعوا فوت کند، موردی برای توقیف دادرسی به نظر نمی‌رسد و دادگاه باید حکمش را صادر کند؛ در حالی که در قانون جدید آیین دادرسی مدنی مقنن به هنگام بازنویسی و نقل ماده ۲۹۰، ۲۹۱ و ۲۹۷ ماده ۱۰۵ را به شرح زیر تدوین کرده و ماده ۲۹۱ را به کلی حذف کرده است:

«هر گاه یکی از اصحاب دعوا فوت کند یا محجور شود یا سمت یکی از آنان که به موجب آن سمت داخل دادرسی شده زایل گردد، دادگاه رسیدگی را به طور موقت متوقف و مراتب را به طرف دیگر اعلام می‌دارد. پس از تعیین جانشین و درخواست ذی‌نفع، جریان دادرسی ادامه می‌یابد، مگر این که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تأثیری نسبت به دیگران نداشته باشد که در این صورت، دادرسی نسبت به دیگران ادامه خواهد یافت». اما در همین جا و به دنبال عبارت «... تأثیری نسبت به دیگران نداشته باشد» باید به موضوع «معد بودن پرونده برای صدور حکم» نیز اشاره می‌گردید که مع‌الاسف چنین نشده است.

(و حذف بی‌مورد ماده ۱۲۵ قانون سابق مبنی بر این که بعد از اعلام ختم دادرسی هیچ قسم اظهار شفاهی یا کتبی از طرفین پذیرفته نخواهد شد.

توضیح آن که قواعد آیین دادرسی مدنی مبنی بر تقدیم دادخواست، اعلام آنچه خواهان از دادگاه می‌خواهد، ارائه تمامی دلایل مثبت ادعا به هنگام تقدیم دادخواست، پیوست‌های دادخواست، ابلاغ تمامی آن‌ها به خواننده دعوا و نهایتاً دعوت اصحاب دعوا به حضور در جلسه دادرسی در روز و ساعت معین و ابلاغ شده از قبل به آنان، تماماً به منظور ایجاد نظم در دادرسی و صدور حکم در محیطی آرام و بدون اضطراب است تا در نهایت به صدور حکمی عادلانه و در مدتی معقول بینجامد. بنابراین مقنن که چنین تدابیری را اندیشیده

و طی مواد مختلف قانونی آن را متذکر شده تا اصل «تدافعی بودن و ترافعی بودن» دادرسی‌ها محفوظ بماند به همان ترتیب نیز تدابیری اندیشیده که مانع اطاله دادرسی گردد. لذا ماده ۱۳۵ قانون سابق آیین دادرسی مدنی دقیقاً با هدف اخیر تنظیم و تصویب شده بود، اما مقنن جدید، این ماده بسیار مهم در تسریع معقول دادرسی را به کلی از مواد قانون آیین دادرسی مدنی ایران حذف کرده است. مفهوم این حذف بی‌منطق آن است که هر یک از اصحاب دعوا می‌تواند هر موقع خواست، مطالب تازه اعم از کتبی یا شفاهی را به اطلاع دادگاه برسانند و این‌مغایر با یکی از هدف‌های قانون آیین دادرسی اعم از مدنی و کیفری یعنی «نظم در دادرسی» است.

ز) حذف بی‌مورد اصل جهانی «علنی بودن» محاکمات: بر خلاف نص صریح اصل ۱۶۵ قانون

اساسی

در تمام نظام‌های حقوقی جهان، به منظور نظارت مردم در امر دادرسی که بی‌تردید موجب تعدیل رفتار و کردار قاضی در طول محاکمات خواهد شد، مقرر شده است که دادرسی، علنی است. به همین دلیل، قانون اساسی ایران نیز در اصل یکصد و شصت و پنجم مقرر داشته است:

«محاکمات، علنی انجام می‌شود و حضور افراد بلامانع است، مگر آن که به تشخیص دادگاه علنی بودن آن منافی عفت عمومی یا نظم عمومی باشد یا در دعاوی خصوصی، طرفین دعوا تقاضا کنند که محاکمه علنی نباشد».

به طوری که ملاحظه می‌شود، مقنن اساسی در تأسی از قوانین جهان مترقی، در مقام حفظ حقوق فردی ملت و احترام به آن، به علنی بودن محاکمات اعم از کیفری و حقوقی امر کرده است و ماده ۱۳۶ قانون سابق آیین دادرسی مدنی اگرچه در سال ۱۳۱۸ یعنی ۶۰ سال قبل به تصویب رسیده بود، همین طرز اندیشه را با خود داشت. متن ماده ۱۳۶ قانون سابق آیین دادرسی مدنی که متأسفانه حذف شده عیناً نقل می‌شود:

«جلسات دادرسی علنی است مگر در موردی که علنی بودن جلسه، مخل انتظامات عمومی و یا مخالف اخلاق حسنه باشد که در این صورت، دادگاه می‌تواند مستقلاً و یا به درخواست یکی از اصحاب دعوا و یا به درخواست دادستان، قرار غیرعلنی بودن جلسه را بدهد».

اهمیت این موضوع با توجه به اختیارات وسیع قاضی طبق ماده ۱۰۱ قانون آیین

دادرسی مدنی بیشتر آشکار می‌گردد. قاضی به موجب این ماده حق دارد در صورتی که وکیل را موجب اختلال در نظم دادرسی بداند تا پنج روز حکم به بازداشت وی صادر کند حال چنانچه قاضی بلاجهت چنین حکمی را صادر کند بدیهی است وکیل به دلیل نبودن شاهد نمی‌تواند این امر را ثابت کند، حال آن‌که به موجب قوانین موجود، قاضی و وکیل هم‌شأن هستند و وکیل در مقام دفاع، از احترام و اعتبار قاضی برخوردار است اما در عمل بر اثر نسخ ماده قانونی مربوط به علنی بودن محاکم، وکیل در صورت سوءاستفاده قاضی از این اقتدار قانونی بلادفاع می‌ماند.

اهم ایرادات به قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب

۲۸ مهر ماه ۱۳۸۱

۱. ایراد وارد به بند ۹ لایحه قانونی مبنی بر اصلاح ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاه‌های

عمومی و انقلاب

الف) ایراد وارد به ماده ۱۸ اصلاحی و صدر تبصره ۲ آن

توضیح آن که ماده ۱۸ که عیناً در ماده ۳۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۷۹ هم تکرار شده حاکی است که: «آرای دادگاه‌های عمومی و انقلاب اعم از حکم یا قرار در موارد زیر نقض می‌شود:

۱. قاضی صادرکننده رأی متوجه اشتباه رأی خود شود.
۲. قاضی دیگری پی به اشتباه رأی صادره ببرد به نحوی که اگر به قاضی صادرکننده رأی تذکر دهد، متنبه گردد.
۳. ثابت شود قاضی صادرکننده رأی صلاحیت رسیدگی و انشای رأی را نداشته

است.»

حال آن‌که بند ۹ یاد شده اصولاً ارتباطی به ماده ۱۸ که ناظر به موارد سه‌گانه فوق‌الذکر بوده ندارد، بلکه دقیقاً متضمن اصلاحاتی در ماده ۳۱ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، یعنی ماده ۳۸۷ قانون آیین دادرسی مدنی است که مقرر می‌دارد: «محکوم علیه می‌تواند احکام قطعی یافتیافته هر یک از محاکم را که قابل

درخواست تجدیدنظر بوده از تاریخ ابلاغ حکم تا یک ماه از دادستانی کل کشور درخواست رسیدگی بکند. دادستان کل کشور در صورتی که حکم را مخالف باین با شرع یا قانون تشخیص دهد از دیوان عالی کشور درخواست نقض می نماید. دیوان عالی کشور در صورت نقض حکم، رسیدگی را به دادگاه هم عرض ارجاع می دهد. رأی دادگاه در غیر موارد مذکور در ماده ۱۸ غیر قابل اعتراض و درخواست تجدیدنظر است». صحت این ایراد با ملاحظه متن بند ۹ اصلاحی کاملاً ثابت خواهد شد:

«متن زیر به عنوان ماده ۱۸ و تبصره های آن به قانون افزوده می شود:

ماده ۱۸. ... در مورد آرای قطعی، جز از طریق اعاده دادرسی و اعتراض ثالث به نحوی که در قوانین مربوط مقرر است نمی توان رسیدگی مجدد نمود، مگر این که رأی خلاف باین قانون یا شرع باشد که در آن صورت به درخواست محکوم علیه (چه در امور مدنی و چه در امور کیفری) و یا دادستان مربوط (در امور کیفری) ممکن است مورد تجدیدنظر واقع شود». نیز در تبصره ۶ ماده یاد شده نیز آمده است:

«درخواست تجدیدنظر نسبت به آرای قطعی مذکور در این ماده اعم از این که رأی در مرحله نخستین صادر شده و به علت انقضای مهلت تجدیدنظرخواهی قطعی شده باشد یا قانوناً قطعی باشد و یا از مرجع تجدیدنظر صادر شده باشد باید ظرف یک ماه از تاریخ ابلاغ رأی به شعبه یا شعبی از دیوان عالی کشور که شعبه تشخیص نامیده می شود تقدیم گردد...».

بنابراین ملاحظه می شود که بند ۹ اصلاحی قانون جدید التصویب دقیقاً ناظر به ماده ۳۱ قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب است. نه ماده ۱۸ آن قانون و لذا بهتر بود که به جای اصلاح ماده ۱۸ به اصلاح ماده ۳۱ پرداخته می شد، بخصوص این که در پایان لایحه اصلاحی، یعنی بند ۱۵ که طی ماده ۳۹ مواد قانونی نسخ شده را صراحتاً بیان می کند اسمی از ماده ۳۱ برده نشده است. سوآلی که بلافاصله به ذهن متبادر می شود این است که آیا ماده ۳۱ قانون سابق و نیز ماده ۱۸ قانون اصلاحی هر دو حاکمیت دارند؟ یعنی احکام قطعی دادگاه ها را هم می توان به استناد ماده ۱۸ و از طریق شعبه تشخیص دیوان کشور تقاضای تجدیدنظر فوق العاده کرد و هم به استناد ماده ۳۱ قانون یاد شده و از طریق دادستان کل کشور؟ این امر منطقیاً بعید به نظر می رسد، اما از طرفی چون جزء موارد نسخ شده نیست پاسخ

سؤال متأسفانه مثبت است. توضیح آن که ماده ۳۱ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب عیناً در ماده ۳۸۷ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۷۹ آمده و در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۷۸ نیز به ماده ۲۶۸ تبدیل گردیده است حال به موجب ماده ۳۹ قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه عمومی و انقلاب به نسخ ماده ۲۶۸ قانون آیین دادرسی کیفری اشاره شده، ولی اسمی از ماده ۳۸۷ قانون آیین دادرسی مدنی برده نشده است؛ یعنی این ماده که ناظر به امور حقوقی است همچنان حاکمیت دارد. بنابراین هر گاه به جای اصلاح ماده ۱۸، اصلاح ماده ۳۱ گفته می‌شد، هر دو ایراد یاد شده منتفی می‌بود، یعنی هم ماده ۳۱ که نسخ نشده است اصلاح می‌شد و هم مطالب مذکور در ماده ۱۸ اصلاحی با ماده ۳۱ سنخیت و هماهنگی داشت.

ب) ایراد وارد به قسمت اخیر تبصره ۲ ماده ۱۸ اصلاحی

لازم به توضیح است که علت حذف ماده ۱۸ سابق قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب یا ماده ۳۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۷۹، توجه به قاعده مهم «اعتبار امر قضاوت شده» و جلوگیری از طرح مجدد دعاوی مختومه دادگستری بوده است؛ اما متأسفانه همین دستاویز به صورتی دیگر در ذیل تبصره ۲ ماده ۱۸ اصلاحی موجودیت یافته است؛ با این فرق که ماده ۱۸ قانون سابق تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب سال ۱۳۷۳ مرجع تجدیدنظر به طریق فوق‌العاده را تلویحاً دیوان عالی کشور اعلام داشته و در تبصره ۱ ماده ۳۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی تصریحاً رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور، رئیس حوزه قضائی یا هر قاضی دیگر که طبق مقررات قانونی، پرونده تحت نظر او قرار می‌گیرد ذکر شده است، در حالی طبق تبصره ۲ ماده ۱۸ اخیرالتصویب این اختیار به رئیس قوه قضائیه واگذار شده است. بدیهی است رئیس قوه قضائیه نیز هیچ‌گاه شخصاً و مستقیماً در این خصوص، تصمیم‌گیری نمی‌کند، چون از نظر وقت و فرصت چنین امری امکان‌پذیر نیست. پس آنچه در عمل اتفاق می‌افتد این است که به جای قضات دیوان کشور یا دادیاران دادستان کل کشور، سیل درخواست‌های تجدیدنظر مورد بحث نسبت به آرای قطعی محاکم، به سوی «اداره نظارت و پیگیری» قوه قضائیه که زیر نظر رئیس قوه قضائیه انجام وظیفه می‌کند سرازیر خواهد شد! و قضات شاغل در این اداره که بلاشک از نظر علمی و تجربی، به مراتب پایین‌تر از قضات دیوان عالی کشور و دادیاران دادستانی کل کشور

هستند، به این درخواست‌ها رسیدگی و اعلام نظر می‌کنند و رییس قوه قضائیه نیز براساس این اعلام نظرها، در مقام اعمال ماده ۱۸ اصلاحی، اقدام خواهد کرد و با این ترتیب ملاحظه می‌شود که اولاً فلسفه اصلی حذف ماده ۱۸ سابق قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ و ماده ۳۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ که صیانت از اصل متین و منطقی «اعتبار قضیه محکوم‌به‌ها» و جلوگیری از طرح مجدد دعاوی مختومه، بوده است تحقق نیافته و ثانیاً وضع سابق به مراتب بهتر بوده است، زیرا مرجع تشخیص این که احکام قطعی مغایر شرع یا قانون هستند، قضات دیوان عالی کشور و دادیار دادستانی کل کشور توأمأ بوده‌اند، در حالی که در لایحه اصلاحی مارالذکر اگرچه به رییس قوه قضائیه این اختیارات تفویض شده ولی عملاً همان گونه که گفته شد، اعمال این ماده توسط قضات اداره نظارت و پیگیری قوه قضائیه انجام خواهد گرفت.

۲. ایرادات وارده به بند ۱۵ لایحه اصلاحی که به عنوان ماده ۳۹ الحاقی به قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، پیش‌بینی شده است.
در این ماده مقرر شده است:

«از تاریخ لازم‌الاجرا شدن این قانون مواد ۲۳۵ و ۲۶۸ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۱۳۷۸/۶/۲۸ کمیسیون قضائی و حقوقی مجلس شورای اسلامی و مواد ۳۲۶، ۴۱۱ و ۴۱۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱ نسخ می‌گردد. به طوری که ملاحظه می‌شود، مقنن صراحتاً به نسخ مواد ۳۲۶، ۴۱۱ و ۴۱۲ نظر داده است، چرا که ماده ۳۲۶ ناظر به سه موردی است که محکوم‌علیه به استناد آن حق تجدید نظرخواهی نسبت به آرای قطعی محاکم را دارد و مواد ۴۱۱ و ۴۱۲ نیز در ارتباط با نحوه اعمال این ماده توضیحاتی داده است، اما قانونگذار نسبت به مواد دیگر که اتفاقاً در دنباله ماده ۳۲۶ قانون یاد شده آمده است، مطلبی بیان نداشته است و راجع به نسخ آن که حتماً لازم بوده، اشارتی نکرده است. در حالی که به دلیل تسلسل این مواد (۳۲۷-۳۲۸ و ۳۲۹) متعاقب ماده ۳۲۶، و هم از جهت این که همانند مواد ۴۱۱ و ۴۱۲ متضمن مطالبی مرتبط با ماده ۳۲۶ منسوخ هستند، بایست در مورد نسخ آن‌ها نیز اعلام نظر می‌شد.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا این مواد قانونی به قوت خود باقی هستند؟ که

مسئلاً جواب منفی است؛ چون وقتی اصل قضیه یعنی ماده ۳۲۶ که ناظر به موارد سه گانه درخواست تجدیدنظر نسبت به آرای قطعی محاکم است، صریحاً نسخ گردید، مواد بعدی که ناظر به نحوه اعمال ماده یاد شده هستند امکان عمل و اجرا نخواهند داشت؛ ولی از طرفی هر قانون تا زمانی که نسخ نشده، لازم‌الاجرا است. حال این تعارض قانونی که بی‌تردید در عمل برای محاکم اشکالات فراوانی را ایجاد خواهد کرد، چگونه قابل حل است؟ آیا گذشته از وجود تعارض به لحاظ اصول قانون‌نویسی، درست است که قانونی با عنوان «اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب» تصویب شود، اما سبب ایجاد اشکالاتی در همان قانون شود؟

وقتی با دقت به این معضل عظیم توجه کنیم، بی‌تردید درخواهیم یافت که علت اصلی این ابهام و اجمال و تعارضات قانونی، نویسندگان و تهیه‌کنندگان این نوع لوایح قانونی‌اند.

حاصل سخن آن که، نسخ و الغای قوانین، امری ضروری و گاه حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است، اما به شرطی که متعرض قوانین مفید نگردد، بلکه تغییرات در قوانین فقط در موارد ضروری و با هدف رفع نیازهای قضائی روز جامعه و جوابگویی به خواسته‌های به حق مردم، یعنی دادخواهان دستگاه قضائی کشور باشد. با این ترتیب مسلم است که برای تحقق این هدف والا باید از همه امکانات علمی و تخصصی حقوقدانان کشور اعم از اساتید دانشگاه‌ها، قضات عالی‌قدر محاکم و وکلای مجرب و بنام دادگستری بهره‌گیری شود تا مردم که مراجعان دستگاه قضائی کشور و متظلمان به این سازمان فخیم هستند، این سازمان را آن چنان متزلزل و بی‌ثبات نیابند که ناامید گردند، بلکه برعکس با دستگاه عظیمی مواجه شوند که مانند کوهی استوار بر جای است و قواعد و قوانین حاکم در آن به دلیل نشأت گرفتن از اصول عالی عقل و منطق از چنان قدرت و قوتی برخوردارند که موجب دلگرمی و قوت قلب متظلمان و حق‌طلبان می‌شوند. فراموش نکنیم وقتی قوانین دادرسی و سازمان قضائی آن چنان که گفتیم هر دو سال یک بار دچار تغییر و دگرگونی شود و مردم همیشه با اسم‌های جدید نامأنوسی به نام: دادگاه عمومی، دادگاه حقوقی یک، حقوقی دو، کیفری یک و کیفری دو، دادگاه مدنی خاص، دادگاه‌های عام و امثال آن مواجه شوند، سردرگم می‌شوند، و این تغییرات بی‌دری که نشان از تزلزل و عدم ثبات دستگاه قضائی کشور دارد، بر روحیه مراجعان و متظلمان، اثر نامطلوب خواهد گذاشت.

اکنون نیز قوه قضائیه بی‌تردید برای همان بخش‌های مفیدی که از لایحه جدید حاصل

می‌شود یعنی احیای دادسرا و اعاده صلاحیت ذاتی محاکم از جهت حقوقی و کیفری با مشکل عظیم کمبود قضات واجد صلاحیت اعم از علمی و تجربی مواجه است؛ زیرا به شرحی که قبلاً توضیح داده‌ایم به دنبال اجرای قوانینی نظیر دادگاه‌های مدنی خاص مصوب سال ۱۳۵۸ و دادگاه‌های حقوقی یک و دو مصوب سال ۱۳۶۴ که قضات فرهیخته سال‌ها تجربه اندوخته را به عنوان مشاور و بدون حق رأی عاطل و تحقیر شده گذارده بود، بسیاری از قضات به تدریج از دادگستری خارج شدند و این دستگاه عظیم، قسمت اعظم قضات خود را ناگزیر از طریق استخدام قضات جوان تأمین کرده و بدیهی است که این قضات تازه کار شرایط احراز پست قاضی محکمه جنایی یا بازپرس و دادستان را ندارند تا به چنین مناصب خطیری گمارده شوند. اگر قرار باشد همین قضات تازه کار را به آن مناصب رفیع قضائی بگمارند در واقع عملاً وضع تغییری نکرده است و فقط اسم محکمه از عمومی به حقوقی یا کیفری تغییر یافته یا به جای قاضی تحقیق، دادستان و بازپرس جایگزین شده است. توجه داشته باشیم که عمده ایراد به قانون دادگاه‌های عام همین بوده است که یک دادگاه با صلاحیت عام می‌توانست در امور حقوقی به دعاوی ساده تا دعاوی به خواسته مبالغ نجومی رسیدگی کند و در امور کیفری نیز همین قاضی از دعاوی در حد خلاف تا جرائم جنایی سرقت و قتل و غیره را مورد رسیدگی قرار دهد و چون شروع کار هر قاضی نیز در بدو استخدام، دادرسی در همین دادگاه‌های عمومی بوده لذا آن‌ها با کم‌ترین تجربه در این مشاغل حساس و مهم گمارده می‌شدند که بدیهی است احکام صادره از سوی آن‌ها نمی‌توانست اقرب به عدالت باشد حال اگر همین افراد با همین حداقل صلاحیت قضائی بخواهند در آن مشاغل حساس و خطیر گمارده شوند همان عیوب و ایرادات وارد به دادگاه‌های عمومی ظاهر خواهد شد و در واقع، شکل محاکم عوض خواهد شد و از نظر محتوا و کیفیت، وضع بر همان روال پیش از تصویب قانون اصلاحی اخیر خواهد بود. بنابراین پیشنهاد می‌کند به منظور تحقق هدف از تصویب این لایحه اصلاحی، به هر ترتیب موجبات دعوت به خدمت قضات مجرب و خوشنام که به دلیل توضیح داده شده آزرده‌دل از دادگستری رفته‌اند با دلجویی از آنان فراهم شود که بی‌تردید تغییرات و اصلاحات در دادگستری بدواً به نیروی انسانی شایسته و ماهر نیاز دارد و بعداً به قوانین مفید و متضمن اصلاحات؛ و تنها نسخه برای بیماری به نام دادگستری، همکاری صمیمانه و مشتاقانه قضات اندیشمند و صاحب نام دادگستری است که ناخواسته دادگستری را ترک کرده‌اند و اکنون در کسوت وکالت مشغول به کار هستند و یا احتمالاً کنج عزلت گزیده و خانه‌نشین شده‌اند.